وقال علیه السلام

یورث من یسأل عنه مضا
نبخشد کسی می پرسد از او

قولك یا عمرو تجن المرضا — والشعر قد یقرض من قرضا
گفتن تو ای عمرو دیوانه میکند — وشعر بتحقیق وام می دهد او را کسی که وام میگیرد

وایضاً علیه السلام

لا تجعلنی لعلی غرضا
مگردان مرا بجهت علی

لنا ما ندعون بغیر حق — اذ ابیض الصحاح من المراض
هر چند آنچه دعوی میکنیم بنا حق — چون جدا کرده شد تن درست از بیمار

عرفتم حقنا فجحدتموه — کما عرف السواد من البیاض
شناختید حق ما را پس انکار کردید آنرا — همچنانکه شناخته شده سیاهی از سفیدی

کتاب الله شاهدنا علیکم — وقاضینا الاله فنعم قاض
کتاب خدای گواه ماست بر شما — و قاضی ما خداست پس نیکو قاضی است

وله علیه السلام

اذا اذن الله فی حاجة — اتاك النجاح بها یرکض
چون اذن کند خدای در مهمی — برسد ترا فیروزی بآن رود شود

وان اذن الله فی غیرها — اتی دونها عارض یعرض
اگر اذن کند خدای در غیر آن — بیاید نزد آن مانعی که منع کند

وله علیه السلام

سأمنح مالی کل من جاء طالبا — واجعله وقفا علی القرض والعرض
بخشم مال خود را هر کسی که آید طالب او — بگردانم او را وقف صرف بر قرض و بر عرض خود

فأما كريم صنت بالمال عرضه / وأما لئيم صنت عن لؤمه عرضي

پس اگر کریم است محفوظ دارم بمال عرض اورا / و اگر لئیم است محفوظ دارم از سرزنش او عرض خود را

نحن توأم السمط الا وسطا / لسنا کمن قصرا او افرطا

قصد می کنیم راه میانه را / نیستیم ما چون کسی که تقصیر کند یا افراط کند

وقال عليه السلام

واصبر على الدهر لا تغضب على احد / فلا ترى غير ما في اللوح محفوظ

صبر کن بر روزگار و مکن غضب بر یکی / نه بینی جز آنچه در لوح نگاه داشته شده است

ولا تقيمن بدار لا انتفاع بها / فالارض واسعة والرزق مبسوط

مباش البته بسرایی که نباشد نفع با او / پس زمین گشاده است و رزق گسترده

نوم امرء خير له من يقظة / لم يرض فيها الكاتبين الحفظة

خواب مرد بهتر است او را از بیداری / که راضی نباشند آنانکه کاتب اعمال اند و نگاه می دارند

وفي صروف الدهر للمرء عظة

و در گذشتن روزگار مرد را پندی است

وله عليه السلام

دع الحرص على الدنيا وفي العيش فلا تطمع

بگذار حرص را بر دنیا و در زندگی طمع درمبند

ولا تجمع من المال فلا تدري لمن تجمع

و جمع مکن از مال که ندانی برای که جمع می کنی

فلا تدري انی فی ارضک ام في غيرها تضرع

ندانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن بسر در می آیی

فان الرزق مقسوم فكد المرء لا ينفع

بدرستی که رزق مقدر است و سعی مرد نفع نمی کند

فقير كل من يطمع غني كل من يقنع

نادار است هر که طامع است غنی است هر که قانع است

وقال عليه السلم

لا تضع المعروف في ساقط

منه احسان خود را در ساقطی بی قدری

فذاك صنع ساقط ضايع

زیرا که این کردار در حق ساقط ضایع است

وضعه في حر كريم يكن

بنه آن را در حق آزاد کریمی که می باشد

عرفك كالمسك فضايع

احسان تو در حق او مشک که بوی او پراکنده شود

وايضا عليه السلم

فكن معدنا للحلم واصفح عن الاذى

پس باش معدن حلم و دور شو از ایذا

فانك راء ما عملت وسامع

زیرا که تو بیننده چیزی را که کرده و شنونده

واحبب اذا احببت حبا مقاربا

و دوست دار چون دوست داری دوستی نزدیک

فانك لا تدري متى انت نازع

بدرستی که تو نمی دانی که کی تو خصومت کننده

وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا

و دشمن دار چون دشمن داری دشمنی میانه

فانك لا تدري متى انت راجع

زیرا که تو نمی دانی که کی تو بازگردنده

وقال علیه السلم

ان اخاک الصدق من یسعی معک	ومن یضر نفسه لینفعک
بدرستی که برادر صادق کسی است که سعی کند با تو در مهم تو	و کسی است که ضرر رساند نفس خود را تا تو نفع گیری
ومن اذا عاین امرا قطعک	شتت فیه شمله لیجمعک
و کسی است که چون بیند کاری قطع مهم تو شود از آن	پریشان سازد پراکنده جمعیت خود را تا تو جمع شوی

وله علیه السلم

ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة	ورحمة ربی من ذنوبی اوسع
گناهان من اگر تامل کنم در وی بسیار است	و رحمت خدای من از گناهان من گشاده تر است
فما طمعی فی صالح قد عملته	ولکننی فی رحمة الله اطمع
نیست طمع من در کار نیک که کرده ام او را	ولیکن مرا در رحمت خدا طمع است
فان یک غفرانا فذاک برحمة	وان تکن الاخری فما کنت اصنع
پس اگر باشد آمرزش پس این برحمت اوست	و اگر باشد دیگری پس آن هست که من کرده ام
ملیکی ومولایی وربی وحافظی	وانی له عبد اقر واخشع
پادشاه من و خواجه من و پروردگار من و نگهدار من	بدرستی که من مر او را بنده ام مقرم زاری میکنم پیش او

الفضل من کرم الطبیعة والمن مفسدة الصنیعة والخیر

یعنی تفضل و انعام از طبیعت کریم است منت نهادن فاسد سازنده صنعت را نیکی

امنع جانبا من قلة الجبل المنيعة والسرع جرية من حدبة الماء
بازدارنده‌تر است از بالای کوه بلند بی شتابنده‌تر از روانی آب

السريعة ترك التعاهد للصديق يكون داعية القطيعة لا تلتذ بوقيعة
شتابان گذاشتی عهد دوست می‌باشد خواننده آلوده مباز خود را نعمت

في الناس يلطخك الوقيعة ان الخلق ليس يمكث ان يؤول الى الطبيعة القطيعة
در میان آدمیان آلوده کند ترا غیبت گشت و درنگ نمی‌کند آنکه بازگردد جدایی

جبل الانام من العباد على الشريفة والوضيعة
مخلوق شده خلایق از بندگان بر شریف و خوب و پست

وقال السيد الشريف المرتضى علم الهدى اخبرنا الشيخ المفيد قال لما اراد رسول الله صلى الله عليه وسلم الاختفاء من قريش والهرب منهم الى الغار لخوفه على نفسه استشار ابا طالب فاشار عليه ثم تقدم ابو طالب الى ابنه امير المؤمنين ان يضطجع على فراش رسول الله ليقيه بنفسه فاجابه الى ذلك فلما نامت العيون جاء ابو طالب فقال امير المؤمنين يا ابتاه اني مقتول فقال ابو طالب ٥

اصبرن يا بني فالصبر احجى صبر کن البته ای فرزند من که صبر اولی است و از حقیقت	كل حي مصيره لشعوب هر زنده که مرجع او بگوریست
قد بذلناك والبلاء شديد بدرستی که بخشیدیم ترا و حال آنکه بلا محکم است	لفداء النجيب وابن النجيب برای فداء پاکیزه و پسر پاکیزه

لفداء الاغر ذي الحسب الثاقب

برای فدا او گرامی تر صاحب فضل و حسب روشن

والبلج والفناء الرحيب

و اسپ آستانه وسیع

ان تصبك المنون فالنبل تترى

اگر رسد بتو مرگ تیر یک می شود

فمصيب منها وغير مصيب

رسنده است ازو و نا رسنده

كل حي وان تملى عيشا

هر زنده اگر پر شود زندگی

آخذ من سهامها بنصيب

گیرنده است از تیرهای او حظ خود

وقال عليه السلام

أتأمرني بالصبر في نصر احمد

تو می فرمایی مرا بصبر در یاری احمد

فوالله ما قلت الذي قلت جازعا

بخدا اگر گفتم آنچه گفتم جزع کننده

ولكنني احببت ان ترى نصرتي

ولی من دوست می دارم که ببینی یاری مرا

لتعلم اني لم ازل لك طايعا

تا ترا معلوم گردد که من همیشه مر ترا فرمان بردارم

وسعي لوجه الله في نصر احمد

کوشش من برای رضاء خدا است در نصرت محمد

نبي الهدى المحمود طفلا ويافعا

پیغمبر هادی ستوده

وقال عليه السلام

قصوى الجديد الى بلى والوصل في الدنيا انقطاعه

نهایت نوی کهنگی است و پیوستگی در دنیا جدایی است

أي اجتماع لم يصر لتشتت منه اجتماعه

کدام اجتماع که گشت پریشان جمعیت او

ام ای شعب لالتیام لم یفرقه انصداعه
یا کدام شکاف که التیام یافت که جدا نکرد او را شکافتن او

ام ای منتفع بشیء ثم تم له انتفاعه
یا کدام نفع گیرنده بچیزی پس تمام شد مر او را نفع او

یا بؤس للدهر الذی ما زال مختلفا طباعه
ای سختی روزگار که همیشه مختلف است طبیعت او

قد قیل فی امثالهم یکفیک من شر سماعه
بدرستی که گفته شده در مثل عرب بس است ترا از بدی شنیدن او

و قال ایضا علیه السلم

لک الحمد اما بی علی نعمة
مر تراست ثنا بر نعمت تو
تشاء فتفعل ما شئته
میخواهی و می کنی آنچه خواستی او را

واما بی علی نقمة تدفع
و اما بر بلا که دفع کنی
وتسمع من حیث لا یسمع
و می شنوی از آنجا که شنیده نشود

و ایضا علیه السلم

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع
مرد وفا پس نه بخشش است و نه طمع
فاصبر علی ثقة بالله وارض به
صبر کن بر امیدواری بخدای و راضی شو باو

فی الناس لم یبق الا الیاس والجزع
در آدمیان باقی نیست مگر نومیدی و فریاد
فالله اکرم من یرجی ویتبع
خدا اکرم کسی است که امید میدارند و پی او می کنند

وله ایضا علیه السلام

لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی
ای بزرگوار خدایا ترا است حمد و ثنا
تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
کریم هم زینت عطا و هم از تو منع عطا

الهی وخلاقی وحرزی وموئلی
گریزگاه و پناه و آفریدگار منی
الیک لدی الاعسار والیسر افزع
[illegible]

الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها
الهی اگر بدهی آرزوی نفس مرا
فها انا فی روض الندامة ارتع
من و ریاض ندامت چو حیوان بچرا

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی
الهی اگرچه بزرگ است پر گناهانم
فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
مثال جرم من و عفو تو چو خس و دریا

الهی تری حالی وفقری وفاقتی
همیشه حال بنده بینایی
وانت مناجاتی الخفیة تسمع
که فقر و فاقه نهال نوای مناجات

الهی فلا تقطع رجای ولا تزغ
مبر امید مرا و دلم مگردان زراه
فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع
که بسته ام طمع بخیر لطف جود ترا

الهی اجرنی من عذابک اننی
الهی از درکات عذاب امانم ده
اسیر ذلیل خایف لک اخضع
کسیرم و زارم و ترسان و پستها بدعا

الهی فآنسنی بتلقین حجتی
بجز انس بتلقین حجتم کامی
اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع
که کنج گور بود جا و خوابگاه مرا

الهی لئن عذبتنی الف حجة
هزار سال اگر در عذاب بگذاری
فحبل رجایی منک لا یتقطع
چه غم چو بند امید از تو نگسلد قطعا

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا
چشان مذاق ما طعم عفو خود در آن روزی

بنون ولا مال هنالک ینفع
که نیست مال و نه فرزند سود مند آنجا

الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا
رعایت تو اگرم هست نیستم ضایع

وان کنت ترعانی فلست اضیع
و گرنه ضایعم و کرده ام تمام هبا

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن
چو نیست لایق عفو تو غیر نیکوکار

فمن لمسیء بالهوی یتمتع
که چاره بر شود آنرا که شد اسیر هوا

الهی لئن فرطت فی طلب التقی
نرفتم ارچه بسی راه طاعت و تقوی

فها انا اثر العفو اقفو واتبع
گرفته ام پی عفو تو بر امید عطا

الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت
ز کوه اگرچه گناهان من گذشت بسی

وصفحک من ذنبی اجل وارفع
چه غم چو عفو تو از جرم من بود اعلا

الهی لئن اخطأت جهلا فطالما
اگر ز جهل خطا کرده ام امید بتو

رجوتک حتی قیل ما هو یجزع
بغایتیست که گویند نیست گریه ترا

الهی ینحی ذکر طولک لوعتی
زیاد منت تو دور کرد سوزش من

وذکر الخطایا العین منی تدمع
مرا زیاد خطا ریزد از دو دیده بکا

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی
بکش خطم بخطاها و عفو کن گنهم

فانی مقر خایف متضرع
که سخت زارم و ترسان و معترف بخطا

الهی انلنی منک روحا وراحة
ببخش رحمت و آسایشم بلطف عمیم

فلست سوی ابواب فضلک اقرع
که نیست جز در فضل تو بنده را ملجا

الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی
چه حیله پیش آرم الهی و چون کنم یا رب

فمن ذا الذی ارجو ومن ذا یشفع
اگر بفضل بدم خوار [illegible]

الهی لئن خیبتنی او طردتنی
امیدم از که برآید شفیع من که شود

فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع
گرم برانی و تو نومید سازی ای مولی

الهی حلیف الحب فی اللیل ساهر
محب دوست شبان نداز ناند و نیاز

یناجی و یدعو و المغفل یهجع
بگریه میاید کند عرض و خفته بی پروا

فکلهم یرجو نوالک راجیا
امید بسته بجود تو جمله و کرده

لرحمتک العظمی و فی الخلد یطمع
طمع بجنت جاوید و رحمت عظمی

الهی یمنینی رجایی سلامة
مرا که زشتی اعمال بیهزارش گوید

و قبح خطیاتی علی یشنع
نوید سلامت جان آرزو و مراد مرا

الهی فان تعفو فعفوک منقذی
رهاند از گنهم عفو ار بیامرزی

و الا فبالذنب المدمر اصرع
وگرنه مهلکه جرم افکند از پا

الهی بحق الهاشمی و آله
بحق زمره اولاد هاشمی

و حرمة ابرار هم لک خشع
بحرمت همه پاکان با خشوع و رضا

الهی فانشرنی علی دین احمد
مرا بدین شفیع امم برانگیزان

منیبا تقیا قانتا لک اخضع
گذشته از گنه و برده طاعت و تقوی

فلا تحرمنی یا الهی و سیدی
و زان شفیع مشفع مرا مکن محروم

شفاعته الکبری فذاک المشفع
چه دردمند ندای شفاعت کبری

و صل علیه ما دعاک موحد
مدام تا که بخوانند اهل توحیدت

و ناجاک اخیار ببابک رکع
همیشه تا بتو گویند راز اهل صفا.

و قال علیه السلم

ابنی ام هل النصیحة تنفع
ای پسر ... ما در من ... آیا نصیحت ترا نفع می کند

الهنا نقلبک ان منحک موقع
آیا مر ... دل تو اگر ... ترا جای خودست

فلقد منحتک ما استطعت نصیحة ❊ فان انتفعت بها فنفسک تنفع

به درستی که بخشیدم ترا آنچه قادر بودم نصیحت ❊ پس اگر پند گیری ازو پس نفس تو نفع گیرد

فقدم لنفسک فی الحیوة تزودا ❊ فلقد تفارقها وانت مودع

پس پیش فرست برای خود در زندگی توشه ❊ پس جدا اگر دی و تو وداع کرده شده باشی

واهتم للسفر القریب فانه ❊ انأی من السفر البعید واشنع

و همّ دار برای سفر نزدیک زیرا که او ❊ دورتر است از سفر دور و درازتر

واجعل تزودک المخافة والتقی ❊ فلقد کان حتفک من مسائک اسرع

گردان توشه خود را ترس و پرهیزگاری ❊ به تحقیق مرگ تو از شبانگاه تو شتابان تر

لا تجمعن وانت تعلم انما ❊ لسواک تترک کلما قد تجمع

گرد مکن و تو میدانی به تحقیق ❊ برای غیر خود می گذاری هر آنچه جمع می کنی

وکتاب ربک فاتله متهجدا ❊ ان المحب لربه لا یهجع

کتاب رب تو قرآن است تلاوت کن او را بیدار باش ❊ به درستی که دوست خدا خواب نمی کند

واقنع بقوتک فالقناعة هو الغنی ❊ والفقر مقرون بمن لا یقنع

قناعت کن پس قناعت توانگری است ❊ درویشی پیوسته است به کسی که قناعت ندارد

واحذر مصاحبة اللئام وانهم ❊ منعوک صفو ودادهم وتصنع

دور شو از مصاحبت لئیمان به درستی که ایشان ❊ منع کنند ترا صفای دوستی خود را و چاپلوسی کنند

اهل المودة ما انلتهم الرضا ❊ فاذا منعت فسمهم لک منقع

اهل دوستی باشند مادام که رضای ایشان جویی ❊ پس چون منع کنی رضای ایشان زهر ایشان ...

شر الصحابة من یود لمطمع ❊ ویصد مجتنبا اذا لا مطمع

بدترین یاران کسی است که دوست به جهت طمع باشد ❊ دور شود چون طمع نباشد

لا تفش سرا ما استطعت الى امرء
فاش مکن تا توانی

يفشي اليك سرائرا يستودع
ظاهر کند بتو نهانی را ودیعت سپرده باشند باو

فكما تراه بسر غيرك ضايعا
پس چون می بینی که بسر غیر تو چه کرد

فكذا بسرك لا محالة يصنع
پس همچنین کند بسر تو بی شک همان میکند

لا تبتدئ ان تنطق في محفل
ابتدا بسخن کردن مکن در مجلسی

قبل السؤال فان ذلك يشنع
پیش از آنکه از تو پرسند بدرستی که این سبب تشنیع شود

والصمت يحسن كل ظن بالفتى
و خاموشی خوب می گرداند هر گمانی را بمرد

ولعله خرق سفيه ارقع
و شاید که او فرو مانده هیچ دان احمق باشد

دار الرجال بما تظن بانهم
مدارا کن مردمان را بانچه می دانی بانکه ایشان

يهوون منك وثق بمن يتورع
اعتماد کن بکسی که ورع دارد

جادل بلطفك من تحاذر شره
مجادله کن بلطف کسی را خوف شر او هست

واذقه اعذب منطق لك يسمع
بچشان او را شیرین گفتار که می شنود

وكن المخالف بالضمير لمثله
باش مخالف به باطن مثل او را

فبذاك تقهر من لقيت وتصرع
و بدین غالب شوی کسی که ملاقات کردی و بسر در آری

ودع المزاح فرب لفظة مازح
بگذار مزاح را پس بسا سخن مزاح

جلبت اليك بلا بلا لا تدفع
که بکشد بسوی تو بلا بلا را نتوانی دفع کردن

والضيف اكرمه تجده مخبرا
مهمان را گرامی دار می یابی او را خبر گوینده

عمن يجود ومن يضن ويمنع
از کسی که کرم کند و کسی که بخیلی کند و مانع آید

وحفاظ جارك لا تضعه فانه
نگه داشت همسایه تو ضایع مکن آن را

لا يبلغ الشرف الجسيم مضيع
نمی رسد بشرف بزرگی ضایع کننده همسایه

واذا استقالك ذو الاساءة عثرة

چون طلب اقاله کند از تو صاحب بدی بعثرتی که بسر در آید

واذا ائتمنت على السرائر فاخفها

چون امین پندارند ترا بر سرهای پنهان دار آنرا

وارع الامانة واكتسب اداءها

رعایت کن امانت را و پیشی کن ادا او را

ان الامانة للامان قرينة

زیرا که امانت با امان و خلاصی نزدیک است

واذا ضعفت عن المظلوم فضع له

چون ضعیف شوی از ظلم ... برای او

واذا بدت لك من غلول فرصة

چون ظاهر شود ترا از خیانت فرصتی

واذا اغتربت عن العشيرة فاحتشم

چون در غربت شوی از خویشان حشمت کن

واذا خصصت من الغنى بفضيلة

چون مخصوص شدی از غنی و نیوگی

فتوق من اشر الغنى فلربما

بپرهیز باش از کبر غنا بسیار که

واذا افتقرت فليس فقرك دائما

چون فقیر گشتی نخواهد بود نیاز دایم

فاقبله ان ثواب ربك اوسع

پس عفو کن بد پرستی که ثواب پروردگار تو گشاده است

واستر عيوب اخيك حين تطلع

و بپوش عیبهای برادر خود را حینی که مطلع شوی

حظين مغفرة وذكرا يرفع

دو ... آمرزش و یاد کرد بلندی شود

وكذا الامان الى الامانة يرجع

و همچنین امان با امانت باز می گردد

خذ المذلة حيث مثلك تخضع

بروی خواری آنجا که مثل تو زاری کنند

فامدد يدا لك ذرعها متبرع

بکش دست خود

من غير قومك فالغريب مروع

از جز قوم خود

ولكل حال دولة تتوقع

و هر حال دولتی متوقع است

اشرت له ولتها اللئام الوضع

کبر کند دولت او لئیمان خواران

من يعر يكس ومن يجع فيشبع

هر که برهنه شد پوشیده شد گرسنه بود سیر شد

كم قد رأيت وقد سمعت مملكاً — زلت به قدم فأصبح يتبع

بسی دیدم بتحقیق و شنیدم پادشاه — بلغزید بان پای در صباح تابع بود

لا تجزعن من الحوادث انما — خرق الرجال من الحوادث يجزع

جزع مکن از حوادث بدرستی — بی‌هنر مردمان از حادثها جزع کنند

واخو الممالحة احتفظ باخايه — فله عليك بها خلال اربع

و برادری را هم نمکی را نگاه دار — پس مرورا است بر تو بان [illegible]

ان يستغنك تغنه او يك خايفا — تؤمنه ان اخا الطعام ممتع

اگر مدد طلبد از تو معاونت کن یا باشد ترسان از تو — ایمن گردان زیرا که برادر طعام برخوردار است

واحفظه عند حضوره ومغيبه — واغفر خطيئته التي هي افظع

نگاه دار اورا نزد حضور و غیبت او — ببخش گناه اورا آن خطیئه که او [illegible]

ومن العقوق بان تعق مواصلا — لابيك واتصل الذي هو يقطع

و از عقوق است بانکه عاق شوی کسی را که پیوسته — به پدر تو بود و با پیوستگی کنی آنرا که او جدا بود

احبب صديق ابيك وارم عدوه — بعداوة فيها المنية تلمع

دوست دار دوست پدر را بیفکن دشمن او را — بدشمنی در و مرگ روشن است

واطع اباك بكل ما يوصى به — ان المطيع اباه لا يتضعضع

اطاعت کن پدر را بهر وصیتی که نمود — بدرستی که طاعت کننده پدر فرومایه نشود

وله ایضا علیه السلام

يا لهف نفسي قتلت ربيعة — ربيعة السامعة المطيعة

ای دریغ خوردن نفس من کشته شدند ربیعه — ربیعه شنونده فرمان دار

بينها كانت بها الوقيعة — بين مجلبيه يسوقها والمبيعة

بیان کنیم ایشان را که بود با ایشان مقاتله — در میان جایهای گردش بازاران و جای فروختن

فما بها نقص ولا ضيعة　　ولا الامور الرثة الشنيعة

پس نبود با ایشان نقصی ونه زیانی　　ونه کارهای دون زشت

كانت قديما عصبة منيعة　　ترجو ثواب الله بالصنيعة

بودند در زمان قدیم گروهی سرکش　　که امید میداشتند ثواب خدا را بکار نیک

لبيت كاصوات بني الخضيعة　　دعا حكيم دعوة سميعة

لبیک آوازها چون آوازهای صاحب حرب　　خواند حکیم دعوتی شنونده

عن غير ما بطل ولا خديعة　　نال بها المنزلة الرفيعة

بی بطلان و بی فریب　　یافت بآن دعوت مرتبه بلند

وتجاول هو وعمرو بن معديكرب الزبيدي فضربه عمرو ولم يعمل شيئا فانشأ يقول

الآن حين تقلصت منك الكلى　　اذ حر نارك في الوقيعة يسطع

این زمان سستکامی است بهم آمده از تو گرده　　چون حرارت آتش تو در جنگ بر می دمد

والخيل لاحقة الاياطل شزب　　قب البطون شنيها والاقرع

و اسپان رسیده با طلان لاغر شده　　دندان برهم زنند با شکمها کرده اند غلان و زبون

يحملن فرسانا كراما في الوغا　　لا ينكلون اذا الرجال تكعكع

حمله می کنند سواران بزرگ را در جنگ　　باز نه ایستند از دشمن چون مردان باز ایستند

اني امرؤ احمي حماي عزة　　واذا تكون شديدة لا اجزع

من مردی ام که حمایت کنم حمایت خود را از روی عزت　　و چون باشد جنگ محکم جزع نکنم



وانا المظفر في المواطن كلها | وانا شهاب في الحوادث يلمع

و من مظفرم در مواضع همه | و انا شهاب في الحوادث مي درخشد

من يلقني يلق المنية والردى | وحياض موت ليس عنه مدفع

كسي كه ملاقات كند من ملاقات كند مرگ را | و حوضهاء مرگ را نيست دفعي

فاحذر مصاولتي وجانب موقفي | اني لدى الهيجا اضر وانفع

دور باش از جنگ من يكسو و از مقام من | كه من وقت جنگ ضرر مي رسانم و نفع مي رسانم

وقال عليه السلم

يا عمرو قد حمي الوطيس واضرمت | نار عليك وهاج امر مفظع

اي عمرو بدرستي كه گرم شد معركه و در گرفت | آتش بر تو و انگيخت كاري محكم و شنيع

وتساقت الابطال كاس منية | فيها ذراريح وسم منقع

و بهم دادند دليران كاسه مرگ | در و نوعيست از زهر و زهر آب خوار كرده

فاليك عني لا ينالك مخلبي | فتكون كالامس الذي لا يرجع

پس دور شو از من كه نرسد ترا ناخنهاي من | پس باشي چون دي كه باز نمي گردد

اني امرؤ احمي حماي بعزة | والله يخفض من يشاء ويرفع

بدرستي كه من مردي ام كه حمايت ميكنم جاي خود را از بروي عزت | و خدا پست ميكند هر كرا ميخواهد و بلندي ميكند

اني الى قصد الهدى وسبيله | والى شرائع دينه اتسرع

بدرستي كه من براه هدايت و راه او | و براهها دين خدا مي شتابم

ورضيت بالقران وحيا منزلا | وبربنا ربا يضر وينفع

وخشنود شدم بقران وحي فرود فرستاده | وبه پروردگار ما پروردگاري كه گزندي كند و سود مي كند

فینا رسول الله اید بالهدی … فلواؤه حتی القیامة یلمع

در میان ما رسول خدا تقویت کرده شده بهدایت … پس علم او تا قیامت می درخشد

ولـه علیه السلام

ومن البلاء علی البلاء علامة … الّا یری لک عن هواک نزوع

از آزمودن بر بلا نشانی است … که دیده نمی شود مر ترا از هوا و هوس باز ایستادن

وکفاک من غیر الحوادث انه … یبلی الجدید و یحصد المزروع

بس است ترا از تغییر حوادث که او … کهنه کرده می شود و درو ده می شود مزروع

وقال علیه السلام

لا تجزعن اذا نابتک نائبة … واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع

بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه … و صبر کن پس در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ است

ان الکریم اذا نابته نائبة … لم یبد منه علی علاته الهلع

بدرستی که کریم چون رسید او را حادثه … پیدا نشود از و بر همه حالها وی بی صبری

وقال علیه السلام

ایا صاحب الذنب لا تقنطن … فان الاله رؤف رؤف

ای صاحب گناه نا امید مباش … پس بدرستی خدا مهربان است مهربان

ولا ترحلن بلا عدة … فان الطریق مخوف مخوف

و کوچ مکن بی تیار سفر … بدرستی راه ترسناک است ترسناک

وقال علیه السلام

ان کنت تطلب رتبة الاشراف
اگر هستی که طلب میکنی مرتبه بزرگی
فعلیک بالاحسان والانصاف
پس بر توست به نیکی کردن و انصاف دادن

واذا اعتدی احد علیک فخله
هرگاه که تعدی کند یکی بر تو بگذار او را
والدهر فهو له مکاف کاف
روزگار او را مکافات می کند تمام

وله ایضا علیه السلم

جزی الله عنا الموت خیرا فانه
جزا دهاد خدای از ما مرگ را جزای نیک
ابر بنا من کل بر و ارأف
نیکوتر است بما از هر نیکی و مهربان تر

یعجل تخلیص النفوس من الاذی
زود میکند خلاص نفسها از رنج
ویدنی من الدار التی هی اشرف
و نزدیک می کند ما را [illegible] بهتر است

وقال علیه السلم

مالی علی فوت فائت اسف
نیست مرا بر فوت آنچه فوت شود تاسفی
ولا ترانی علیه التهف
و نه بینی مرا بر وی بپیچم

ما قدر الله لی فلیس له
آنچه تقدیر کرده او برای من نیست مر ورا
عنی الی من سواه منصرف
از من بغیر من انصراف

فالحمد لله لا شریک له
پس ستایش مر خدا را که انباز نیست مر ورا
ما لی قوت و همتی الشرف
نیست مرا قوتی و اما همت من بزرگی است

أراضُ بالعُسرِ واليسارِ فما | تدخُلُني ذِلّةٌ ولا صَلَفُ

ریاضت داده میشوم من بدشواری و آسانی پس | درآید مرا حقارت و نه لاف

وقال علیه السلام

لا تبخلنّ بدنیا وهی مقبلةٌ | فلیس ینقصها التبذیر والسرفُ

بخل مورز البته بمال دنیا در حالی که او روی آورده دارد | پس نقصان نمی‌کند او را خرج بسیار

فإن تولّت فأحری أن تجود بها | فالشکرُ منها إذا ما أدبرت خلفُ

پس اگر دنیا پشت کرد پس اولیتر که ببخشی | پس یابی شکر مردم چون پشت کند خلف باشد

وقال علیه السلام

عرفتُ ومن یعتدل یعرفُ | وأیقنتُ حقّاً ولم أصدفِ

شناختم و هر که راست باشد بشناسد | و بی‌گمان شدم بتحقیق و نمی‌گردم

من الکلم المحکم المعتری | من الله ذی الرأفة الأرأفِ

از سخنهای درست درآیت | از خدای خداوند مهر مهربانتر

رسائل تدرس فی المؤمنین | بها أحمدُ المصطفی اصطفی

پیغامها خوانده می‌شود در میان مؤمنان | که بآن احمد برگزیده را برگزید

فأصبح أحمد فینا عزیزاً | عزیز المقامة والموقفِ

پس گشت احمد در میان ما غالب که | ارجمند است جای برخاستن و جای ایستادن او

فیا أیها الموعدوه سفاهاً | ولم یأت جوراً ولم یعنفِ

پس ای بیم کنندگان از سفاهت | و حال آنکه نیاورد درستی و درشتی نکرد

٦٩

الستم تخافون ادنی العذاب ∗ وما آمن الله کالا خوف

آیا نیستند که بترسند از دیگر عذاب ∗ و نیست ایمن از عذاب خدا چون پرستنده

فان تصرعوا تحت اسیافنا ∗ کمصرع کعب بن الاشرف

پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما ∗ چون افکندن کعب بن اشرف

غداة رای الله طغیانه ∗ واعرض کالجمل الاجنف

بامدادی که دید [illegible] ∗ و روی گردانید چون شتر [illegible]

فانزل جبریل فی قتله ∗ بوحی الی عبده ملطف

پس فرو فرستاد خدا جبریل را در کشتن او ∗ بوحی به بنده؛ لطف کرده شده

فدس الرسول رسولا له ∗ بابیض ذی طبة مرهف

پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده برای او ∗ بشمشیر خداوند تیزی [illegible] تنگ کرده

فباتت عیون له معولات ∗ متی ینع کعب له تذرف

پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده ∗ هرگاه داده می شد خبر مرگ کعب اشک می ریختند

فقلن لاحمد ذرنا قلیلا ∗ فانا من النوح لم نشتف

پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک ∗ چه بدرستی که ما از نوحه کردن شفا نیافته ایم

فخلاهم ثم قال اظعنوا ∗ دحورا علی الرغم للانف

پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید ∗ راندن بر رغم بینیها خود

واجلی النضیر الی غربة ∗ وکانوا بدارة ذی زخرف

و بیرون کرد قبیله نضیر [illegible] ∗ و بودند در خانه صاحب آرایش

الی اذرعات ردافا بهم ∗ علی کل ذی دبر اعجف

بموضع اذرعات ردیفگی که ردیف هم بودند ایشان ∗ بر هر شتر صاحب ریش لاغر

و قال علیه السلام

یا حبذا اسیف بارض الکوفة ... ارض لنا مألوفة معروفة

ای خوشا کنار دریا بزمین کوفه ... زمینی که ما را با او الفتی هست و شناختی با او

تطرقها جمالنا المعلوفة ... عمی صباحا واسلمی یا کوفة

میروند بشب دران زمین شتران علف داده ما ... خوش باش ای زمین در صباح و بسلامت باش در حالی که ...

وایضا علیه السلام

یا لهف نفسی علی الغطریف ... المدعی البأس و بذل الرغیف

ای دریغ خوردن نفس بر قبیله کننده ... دعوی کننده سختی در حرب و بخشیدن مزرعه

افلت من ضرب له خفیف ... غیر کریم الجد ام ظریف

رهیت از زدن مرد را پیوسته ... غیر بزرگوار است جد او با کسی است کیمیاگر و جد بزرگوار ...

و قال علیه السلام

کم من علیم قوی فی تقلبه ... مهذب اللب عنه الرزق منحرف

بسا از دانا قوی در ... دانش ... مهذب یعنی پاکیزه عقل از و رزق یکسو است

ومن ضعیف ضعیف العقل مختلط ... کانه من خلیج البحر یغترف

و بسا ضعیف ضعیف العقل بی دانش ... گوی که از کف دریا بر می دارد

وایضا له

روی عبد الله بن یونس عن جعفر بن محمد رفعه الی امیر المؤمنین علیه السلام انه خطب
علی المنبر فقام الیه رجل یسمی ثعلبا فسأله عن وصف الله تعالی و [illegible] ثم قال فی صفته

قد کنت یا سیدی بالقلب مألوفا
هستی تو ای سید من بدل الفت گرفته

ولم تزل سیدی بالحق موصوفا
و همیشه سید منی براستی صفت یافته

وکنت اذ لیس نور یستضاء به
تو بودی وقتی که نبود نوری که روشنی شود بآن

ولا ظلام علی الآفاق معکوفا
و نه تاریکی بر کنارهای عالم پیچیده

قربتنا بخلاف الخلق کلهم
نزدیک ساختی ما را بخلاف همه ایشان

وکل ما کان فی الاوهام معروفا
همه آنکه هست در وهمهای نیک

ومن یریده علی التشبیه ممتثلا
هر که خواسته است بر تشبیه از روی مثلیه

یرجع اخا حصر بالعجز مکتوفا
باز می گردد ای برادر حاضر بعجز خود گرد دیر گرفته

وفی المعارج یلقی موج قدرته
و در محلهای بالا رفتن بیننی موج قدرت او

موج یعارض صرف الروح مکفوفا
موجی که برابری کند گردانیدن بادرا باز داشته شده

فاترک اخا جدل بالدین مشتبها
پس بازگذار برادر جدل را بدین در حالی که پوشنده است

قد باشر الشک منه الرأی موقوفا
بتحقیق مباشر شده است شک را از رو اعتقاد در حالی

واصحب اخا ثقة حبا لسیده
و مصاحب شو برادر محبت را که محبوب خداوند خود است

وبالکرامات من مولاه محفوفا
و بکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است

امسی دلیل الهدی فی الارض منتشرا
گشت دلیل هدایت در زمین در حالی که پراکنده بود

وفی السماء جمیل الحال معروفا
و گشت در آسمان نیکو حال و شناخته



وقال عليه السلام

يا من عدا ثم اعتدى ثم اقترف — ثم ارعوى ثم انتهى ثم اعترف

ای آنکه بیداد کرد پس مبالغه کرد در آن — پس بدی کرد و پس بازایستاد و پس اقرار کرد که بد کرده

ابشر بقول الله في آياته — ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف

مژده ده او را بگفتار خدا در آیتهای او — اگر بازایستند آمرزیده شوند مر ایشان را آنچه به تحقیق گذشت

وقال عليه السلام في قافية القاف روي

ان الحسين ابن علي عليهما السلام اجتمع اليه اسرته فقالوا

يا ابا عبد الله لو كتبت الى معوية رقعة يقضي

دينك فقال لهم لا ينبغي للعبد ان يسأل غير الله فلما الحوا

عليه قال اكتبوا كتابا وائتوني به بالغداة

فلما اصبح بهم خرج اليهم وفي يده كتاب مثل الانملة فقال

لهم اني لما فارقتكم دخلت بين خزاين امير المومنين عليه السلام

المومنين فوجدت هذه الرقعة وما ارى ما فيها الا من قبله فاذن ما فيها هذه الابيات



اغن عن المخلوق بالخالق — تغن عن الكاذب بالصادق

بی نیاز شو از آفریده با آفریننده — بی نیاز شو از دروغ گوینده براستگوینده

واسترزق الرحمن من فضله — فلیس غیر الله بالرازق

روزی طلب از رحمن از فضل او — که نیست غیر خدا رازقی

من ظن ان الرزق فی کفه — فلیس بالرحمن بالواثق

کسی که گمان برده که رزق در دست اوست — نیست بخدا استوار

او قال ان الناس یغنونه — زلت به النعلان من خالق

یا گوید که آدمیان مرا بی نیاز گردانند — بلغزیدن با ان نعلان او از سر کوه

وقال علیه السلام

اری الدنیا ستوذن بالطلاق — مشمرة علی قدم وساق

می بینم دنیا را که اذن کرده شود بر — آماده شود بر قدم وساق

فلا الدنیا بباقیة لحی — ولا حی علی الدنیا بباق

نیست دنیا باقی امر زنده را — ونه زنده بر دنیا باقی است

وله علیه السلام

علمی معی اینما قد کنت یتبعنی — قلبی وعاء له لاجوف صندوق

دانش من با منست هرجا که هستم پی رو منست — دل من بار دان اوست نه میان صندوق

ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی — او کنت فی السوق کان العلم فی السوق

اگر باشم در خانه دانش در و بامنست — اگر باشم در بازار در بازار است



وقال علیه السلام

رضیت بما قسم الله لی — وفوضت امری الی خالقی
راضی ام با آنچه قسمت کرد خدا مرا — وگذاشتم کار خود را با آفریننده من
لقد احسن الله فیما مضی — کذلک یحسن فیما بقی
بدرستی که نیکی کرد خدای در گذشته من — نیکی خواهد کرد در بقیه عمر

وله ایضاً علیه السلام

تراب علی راس الزمان فانه — زمان عقوق لا زمان حقوق
خاک بر سر زمان که او — زمان ناگذاردن حق است نه زمان حق گذاردن
فکل رفیق فیه غیر موافق — وکل صدیق فیه غیر صدوق
هر یاری که در وی است موافق نیست — و هر دوستی که در وی است نه دوست است

وقال علیه السلام

لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی — بنجوم اقطار السماء تعلقی
اگر بود بحیل توانگری یافتی مرا — بستارهای کنارهای آسمان تعلق مرا
لکن من رزق الحجی حرم الغنی — ضدان مفترقان ای تفرق
لیکن هر که روزی شد خرد محروم از توانگری — دو ضدند جدا شونده چه جدایی

وله علیه السلام الی معویة لما بلغه انه بنی جامع دمشق من مال الجبایة

سمعتک تبنی مسجداً من جنایة — وانت بحمد الله غیر موفق

شنیدم ترا که بنا میکنی مسجد از خراج — تو به ثنای خدا که توفیق نداری

کمنفقة الاموال من کسب فرجها — لک الویل لا تزنی ولا تتصدق

چون صدقه دادن مالست از زنا خود — روان شد مثل هر زن صدقه دهنده

مر حکایت ویل که زنا میکنی — و تصدق میکنی

وایضاً له علیه السلام

تغربت اسأل من عنّ لی — من الناس هل من صدیق صدوق

در غربت شدم که سوال کنم کسی که پیش آید مرا — از آدمیان که آیا هیچ دوستی راستی هست

فقالوا عزیزان لا یوجدان — صدیق صدوق وبیض الانوق

گفتند دو عزیزند که نایافت — دوست راست و خایه مرغ

وقال عبیدة بن بریدة سمعت علیاً یقول

ما من صدیق وان تمت صداقته — یوماً بانجح فی الحاجات من طبق

نیست هیچ دوست و اگرچه تمام باشد دوستی او — پیروزتر در حاجتها از گروه مردم

اذا تلثم بالمندیل منطلقاً — لم یخش صولة بواب ولا غلق

چون ... بسته باشند در حالی که روند — نترسند از حمله دربان و نه بند در

لا تکذبن فان الناس مذ خلقوا — لرغبة یکرمون الناس او فرق

دروغ مگو پس بدرستی که مردم از آن زمان که آفریده شدهاند — برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی

وقال علیه السلام

اف من الدنیا واسبابها — فانها للحزن مخلوقة

آه ... از دنیا و اسباب او — که او بجهت غم مخلوق شده

هموم ما تنفكّ ساعة — عن ملك فيها وعن سوقة

غمها او آخر نیست یک ساعتی — از پادشاهی که در دست او از اهل بازار

وقال عليه السلام يوم هدم دار مصقلة بن هبيرة فوجد فيه سلاحاً

أرى حرباً مغيّبة وسلماً — وعهد الناس بالعهد الوثيق

می‌بینم حربی غایب یافته و صلحی — و پیمانی که نیست پیمان استوار

وقال عليه السلام حين قتل موسى بن حازم العكي

دونها مترعة دهاقاً — كأساً زعافاً مزجت زعاقاً

فرا گیر این کاسه را پر کرده ممتلی — کاسه زهر که آمیخته است به نمک

أنا لقوم ما نرى ما لاقى — أقدّ هاماً وأقدّ ساقاً

بدرستی که ما باشیم قومی که نمی‌بینیم آنچه ملاقی شود با — بشکافیم بدرازی تارک را و به پهنا ساق را

وقال عليه السلام

ما تركت بدر لنا صديقاً — ولا لنا من خلفنا طريقاً

نگذاشت بدر برای ما دوستی — و نه برای ما از پس پشت ما راهی

وقال عليه السلام

أشدد حيازيمك للموت فإن الموت لاقيكا

ببند میان خود برای مردن زیرا که مردن ملاقات خواهد کردن بتو

ولا تجزع من الموت إذا حلّ بواديكا

جزع مکن از مردن چون نزول کند بوادی تو

كما اضحكك الدهر كذاك الدهر يبكيكا

چنانچه خندانید ترا دور گاه همچنین بگریاند روزگار ترا

ان كان لا يغنيك ما يكفيكا فكل ما في الارض لا يغنيكا

اگر بی نیاز نگرداند ترا آنچه بس است پس هرچه در زمین است بی نیاز نخواهد ساخت

فقد اعرف اقواما وان كانوا صعاليكا

می شناسم طایفه را هرچند که بودند درویشان

مساريع الى النجدة للغي متاريكا

شتابنده بحرب [illegible] و گمراهی را ترک کننده

اتاك اليوم اشبال لهم في الحرب تعريكا

هبا الدنيا تواتيكا اليس الموت يأتيكا

گرفتیم که دنیا [illegible] نیست مرگ می آید ترا

وما تصنع بالدنيا وظل الميل يكفيكا

چه میکنی دنیا را پایهٔ [illegible] بس است

قومي اذا اشتبك القنا جعلوا الصدور لها مسالك

قوم من چون درهم افتند نیزها بگردانند سینهها را راه گذر

اللابسين قلوبهم فوق الدروع لاجل ذلك

پوشندهاند دلها شان را بالای زره بجهت این

وله عليه السلام في مبارزة ابن مروان في يوم خيبر

إليك ربي لا إلى سواكا	أقبلت عمداً أبتغي رضاكا

أيما لك اليوم بمن دعاكا	أيوب إذ حل به بلاكا

سؤال میکنم ترا امروز کسی که خواند ترا	ایوب چون فرود آمد با و بلای تو

إن يك منّي قد دنا قضاكا	ربّ فبارك لي من لقاكا

وقال عليه السلم

العجز عن درك الادراك ادراك	والبحث عن سر ذات السر اشراك

عاجز آمدن از دریافتن خدا ادراک است	تفتیش از پنهانی ذات خدا شرک است

وفي سرائر اجسمات الورى همم	عن ذي النهى عجزت جن واملاك

يهدي اليه هدى مستدرك اشرفا	ولا الى سر ذات الله مدراك

راه می نماید بجز دگر در؟ بدار شرف	نیست بسوی سر ذات خدا دریافتنی

وله عليه السلام

ايها الكاتب ما تكتب مكتوب عليك	فاجعل المكتوب خيراً فهو مردود اليك

وقال عليه السلم

لا شيء الا الله فارفع ظنكا	يكفيك رب الناس ما اهمكا

نیست چیزی مگر خدا بردار گمان خود	بس است ترا پروردگار آدمیان

وله عليه السلم على قافية اللام روي

الصادق عن ابيه عن امير المؤمنين عليه السلم انه قال

كنت بفدك في بعض حيطانها وقد صارت

لفاطمة عليها السلم اذا انا بامراة قد هجمت علي وفي يدي

مسحاة وانا اعمل بها فلما نظرت اليها طارت

مما تداخلني من جمالها فشبهتها ببثينة بنت عامر الجمحي

وكانت اجمل نساء قريش فقالت لي يا ابن

ابي طالب هل لك ان تتزوج بي فاغنيك عن هذه

المسحاة وادلك على خزاين الارض ويكون

لك الملك ما بقيت فقلت لها من انت حتى اخطبك

من املک فقالت انا الدنیا فقلت لها

انی جفی فاطلبی زوجا غیری فلیست من شانی و اقبلت

علی مسحاتی ... وانشأت اقول

لقد خاب من غرّته دنیا دنیّة
وما هی ان غرّت قرونا بطائل

أتتنا علی زیّ العزیز بثینة
وزینتها فی مثل تلک الشمائل

فقلت لها غرّی سوای فاننی
عزوف عن الدنیا ولست بجاهل

وما انا والدنیا فان محمّدا
رهین بقفر بین تلک الجنادل

وهبها اتتنا بالکنوز ودرّها
واموال قارون وملک القبائل

الیس جمیعا للفناء مصیرها
ویطلب من خزّانها بالطوائل

فغرّی سوای انّنی غیر راغب
لما فیک من عزّ وملک ونائل



وقد قنعت نفسي بما قد رزقته — فشانك يا دنيا واهل الغوائل

بدرستی قانع است نفس من بانچه رزق منست — بکار تو است ای دنیا با اهل غوائل

فاني اخاف الله يوم لقائه — واخشى عذابا دائما غير زائل

بدرستی می ترسیم خدا را در روز ملاقات — می ترسیم عذاب دایم که نه زایل است

وقال عليه السلام

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها — وشر من البخل المواعيد والمطل

چون گرد آید بدیها پس بخیلی بدترین آنهاست — و بدتر از بخل وعدها و دروغ است

ولا خير في وعد اذا كان كاذبا — ولا خير في قول اذا لم يكن فعل

نیست خیری در وعده که نباشد دروغ — و نیست خیر در گفتار که نباشد با او فعل و کردار

اذا كنت ذا علم ولم تك عاقلا — فانت كذي نعل وليس له رجل

چون باشی صاحب دانش و نباشی عاقل — پس تو چون کفش داری که نباشد او را پا

وان كنت ذا عقل ولم تك عالما — فانت كذي رجل وليس له نعل

و اگر باشی صاحب عقل و نباشی دانا — پس تو چون صاحب پایی که نیست او را کفش

الا انما الانسان غمد لعقله — ولا خير في غمد اذا لم يكن نصل

بدانکه انسان غلاف عقل خود است — نیست خیر در غلاف که نباشد

وايضا عليه السلام

انما الدنيا كظل زائل — او كضيف بات ليلا فارتحل

بدرستی که دنیا چون سایه زود برطرف شود — یا چون مهمانی که شب بسر برد و صباح روان شود

او كنوم قد يراه نائم — او كبرق لاح في افق الامل

یا چون خوابی که دید او را خوابکننده — یا چون برقی که ظاهر گردد در کنارها

وفي التفسير المنسوب الى الامام الزكي الهادي

الحسن العسكري دخل جابر بن عبد الله الانصاري

على امير المؤمنين عليه السلام فقال له يا جابر قوام

الدنيا باربعة عالم يستعمل علمه وجاهل لا يستنكف

ان يتعلمه وغني جواد بمعروفه وفقير لا يبيع

آخرته بدنيا غيره يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت

حوائج الناس اليه فان فعل ما اوجب الله عليه فيها

عرضها للدوام والبقاء وان قصر فيما اوجب الله عليه عرضها

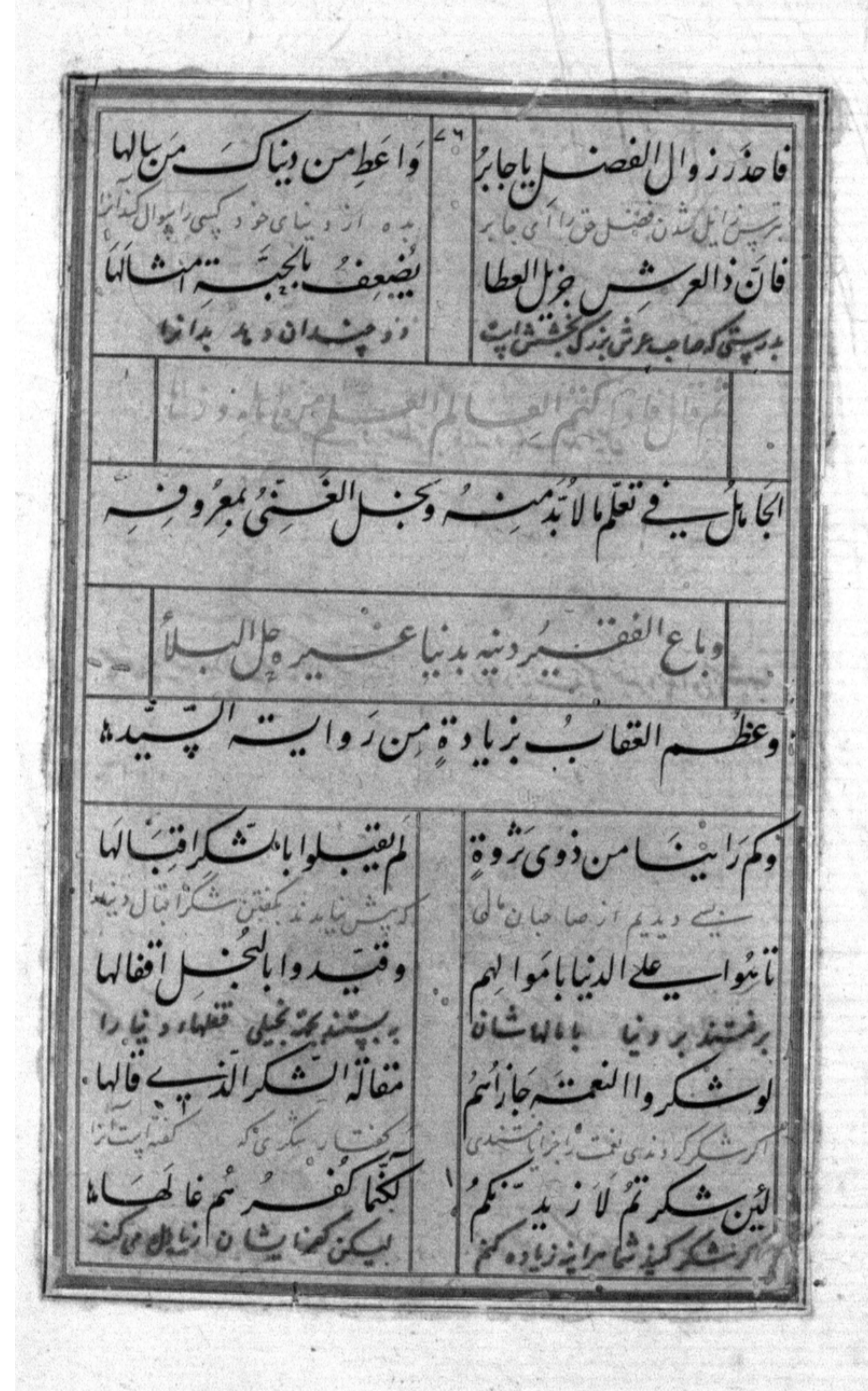
للزوال والفناء وانشاء يقول

ما احسن الدنيا واقبالها — اذا اطاع الله من نالها

چه نیکوست دنیا و روآوردن او بکسی — چون اطاعت کند خدا را کسی که دنیا باو روآورده

من لم يواس الناس من فضله — عرض للادبار اقبالها

کسی که نکند مواسات مردم از — گشت بادبار اقبال او



٧٦

فاحذر زوال الفضل یا جابر — واعط من دنیاک من سالها

بترس از زایل شدن فضل حق را ای جابر — بده از دنیای خود کسی را که سوال کند از تو

فان ذا العرش جزیل العطا — یضعف بالحبة امثالها

بدرستی که صاحب عرش بزرگ بخشش است — دو چندان دهد بدانه

ثم قال فاکتم العالم العلم من اهله و ذنبا

الجاهل فی تعلم ما لا بد منه وبخل الغنی بمعروفه

وباع الفقیر دینه بدنیا غیره حل البلاء

وعظم العقاب بزیادة من روایته الپیده

وکم راینا من ذوی ثروة — لم یقبلوا بالشکر اقبالها

بسی دیدیم از صاحبان مال — که پیش نیامدند بگفتن شکر اقبال دنیا را

تاهوا علی الدنیا باموالهم — وقیدوا بالبخل اقفالها

برفتند بر دنیا با مالهاشان — ببستند بجهت بخیلی قفلهای دنیا را

لو شکروا النعمة جازاهم — مقالة الشکر الذی قالها

اگر شکر کردندی نعمت را جزا یافتندی — گفتار شکری که گفته است آنرا

لئن شکرتم لازیدنکم — لکنما کفرهم غالها

اگر شکر کنید شما مرا زیاده کنم — لیکن کفر ایشان زوال می کند

وقال علیه السلام

یا من بدنیاه اشتغل قد غرّه طول الامل
ای کسی که بدنیا مشغول می‌شوی فریب داد ترا درازی امل

الموت یأتی بغتةً والقبر صندوق العمل
مرگ بیاید ناگهان و گور صندوق عمل است

ولم تزل فی غفلة حتی دنا منک الاجل
همیشه در غفلتی تا نزدیک شد اجل

هب الدنیا تساق الیک عفواً
انگار که دنیا آید بتو تمام

الیس مصیر ذاک الی الزوال
آیا نیست که بازگشت او بزوال است

فما ترجو لشیء لیس یبقی
پس چه امید میداری چیزی را که نیست باقی

وشیکاً ما تغیّره اللیالی
زود باشد که تغییر دهد او را شبها

وقال علیه السلم

لنقل الصخر من قلل الجبال
بردن سنگها از سر کوهها

احبّ الیّ من منن الرجال
دوستتر است بمن از منتها آدمیان

یقول الناس لی فی الکسب عار
میگویند آدمیان مرا که در کسب عار است

فقلت العار فی ذل السؤال
پس گفتم که عار در خواری سؤال است

بلوت الناس قرناً بعد قرن
آزمودم آدمیان را

فلم ار مثل مختال بمال
ندیدم مثل متکبر بمال

وذقت مرارة الاشیاء طرّاً
چشیدم تلخی چیزها را همه

فما طعم امرّ من السؤال
نبود طعمی تلخ‌تر از سؤال

ولم أر في الخطوب أشد هولا   وأصعب من معاداة الرجال

ندیدم در کارها محکم‌تر از رو به رو   و دشوارتر از دشمنی آدمیان

وقال علیه السلم

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله   عوضا ولو نال الغنی بسؤال

مکافات نبخشد آب روی خود به سؤال خود   عوضی اگرچه برسد به مقصود وی خود به سؤال خود

وإذا السؤال مع النوال وزنته   رجح السؤال وخف کل نوال

چون سؤال را با بخشش وزن کنی   بچربد سؤال و سبک شود هر بخشش

وإذا ابتلیت ببذل وجهك سائلا   فابذله للمتکرم المفضال

چون مبتلا شوی به بذل آب روی از روی سؤال   پس بذل کن به کریم بخشنده

إن الکریم إذا أتاك بموعد   أعطاکه سلسا بغیر مطال

زیرا که کریم چون دهد ترا وعده   بدهد ترا آسان بی درنگ بسیار

قال علیه السلم

لا تجزعن من الهزال فربما   ذبح السمین وعوفي المهزول

مکن جزع از لاغری که بسا   کشته شود فربه و بماند لاغر

واجعل فؤادك للتواضع منزلا   إن التواضع بالشریف جمیل

بگردان دل خود را محل تواضع   زیرا که تواضع از شریف نکوست

وإذا ولیت أمور قوم لیلة   فاعلم بأنك عنهم مسئول

چون والی و حاکم شوی کارهای مردم را شبی   پس بدانکه ترا از ایشان خواهند پرسید

يا صاحب القبر المنقّش سطحه ۝ ولعلّه من تحته مغلول
ای صاحب گور نقش بالای او ۝ شاید که از زیر او بسته باشد
ما ينفعه ان يكون منقّشا ۝ وعليه من حلق العذاب كبول
نمی‌کند نفع او را که باشد نقش کرده ۝ و برو باشد از [illegible] چرای
لا تغترر بنعيمهم وبملكهم ۝ فالملك يفنى والنعيم يزول
مغرور مشو بنعمت ایشان و ملکشان ۝ پس ملک فانی شود و نعمت بزوال آید

روى الاديب ابو علي احمد بن محمد المرزوقي

عن ابي مسلم محمد بن عمرو بن بحر الجاحظ عن

ابي العيناء له عليه السلم

فان تكن الارزاق قسما مقسما ۝ فقلة حرص المرء في الكسب اجمل
اگر چه هست رزقها قسمت تقسیم یافته ۝ کمی حرص مرد در کسب نیکوتر هست
وان تكن الدنيا تعد نفيسة ۝ فدار ثواب الله اعلى وانبل
اگر چه هست که دنیا را می‌شمرند نیکو ۝ سرای ثواب خدا بلندتر هست و کامل‌تر
وان تكن الاموال للترك جمعها ۝ فما بال متروك به الحر يبخل
اگر چه هست مالها برای ترک جمع کرده شد ۝ پس چرا آنچه گذاشته میشود مرد آزاد بخیلی کند
وان تكن الابدان للموت انشئت ۝ فقتل امرئ في الله بالسيف افضل
اگر چه هست بدنها برای مردن پیدا شده ۝ پس کشته شدن مرد در راه خدا بشمشیر فاضلتر



فلا تجزع وان اعسرت یوما — فقد ایسرت فی دهر طویل

مکن جزع اگرچه درویش شده باشی روزی — هر روزی که توانگر بودی در روزگار بسیار

ولا تیأس فان الیأس کفر — لعل الله یغنی عن قلیل

نا امید مباش که نا امیدی کفرست — شاید که خدا غنی گرداند اندک روزی

ولا تظنن بربک ظن سوء — فان الله اولی بالجمیل

گمان مبر به پروردگار خود گمان بد — زیرا که خدا اولی است به نیکی کردن

رأیت العسر یتبعه یسار — وقول الله اصدق کل قیل

دیدم دشواری را در عقب در آمد آسانی — گفتار خدای را راست ترست همه گفتارها

وقال علیه السلام

صن النفس واحملها علی ما یزینها — تعش سالما والقول فیک جمیل

نگه دار نفس را و بدار او را بر آنچه نیکو بیت او را — بزی بسلامت که گفتار مردم در حق تو نیکوست

ولا ترین الناس الا تجملا — نبا بک دهر او جفاک خلیل

منما خود را برای آدمیان مگر نیکو — موافقت نکند با تو روزگار یا جفا کند دوستی

وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد — عسی نکبات الدهر عنک تزول

اگر تنگ شد روزی امروز صبر کن تا فردا — زود باشد که بلاهای روزگار از تو برود

یعز غنی النفس ان قل ماله — ویغنی فقیر النفس وهو ذلیل

عزیز است آنکه نفس او غنی است هر چند مال او کم است — و غنی است از مال فقیر النفس و حال آنکه او ذلیل است

ولا خیر فی ود امرئ متلون — اذا الریح مالت مال حیث تمیل

نیست خیری در دوستی مردی — زیرا که باد میل کند و میل میکند

جوادٌ اذا استغنیت عن اخذ ماله — وعند احتمال الفقر عنک بخیل
بخشنده است چون تو مستغنی باشی از گرفتن مال او — و چون احتمال درویشی ملاحظه کند از تو بخیل است
فما اکثر الاخوان حین تعدهم — ولکنهم للنائبات قلیل
چه بسیار است برادران چون در وقت شمردن ایشان — ولیکن ایشان در بلیات کم اند

وقال علیه السلم

خوفنی منجم اخو خبل — تراجع المریخ فی بیت الحمل
بترسانید مرا منجم — که راجع است مریخ در خانه حمل
فقلت دعنی من اکاذیب الحیل — المشتری عندی سواء و زحل
پس گفتم بگذار مرا از دروغهای پر حیله — نزد من برابرست
ادفع عن نفسی افانین الدول — بخالقی ورازقی عز و جل
دور کنم و باز میدارم از نفس خود انواع مکرهای اهل دولت را — بسبب خالق خود و رازق خود

وایضا علیه السلام

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة — ولا اشتری عز المراتب بالذل
قبول نمی کنم دنیا را تمام بیک منتی — و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری
واعشق کحلاء المدامع خلقة — لئلا یری فی عینها منة الکحل
عاشق میکنم سیاه چشمان را از آفرینش — زیرا که دیده نمی شود در چشم او منت سرمه

وقال علیه السلم

فلا تکثرن القول فی غیر وقته — وادمن علی الصمت المزین للعقل
مکن بسیار گفتار را در غیر وقت او — ادامه باش بر کم گفتن که زینت میدهد عقل را
یموت الفتی من عثرة بلسانه — ولیس یموت المرء من عثرة الرجل
می میرد جوان از خطاء زبان خود — و نیست که میرد مرد از خطاء پای خود

فلا تک مبثاثاً لفقرک منفشیاً — فتستجلب البغضاء من زلة النعل

مباش پراکنده گوی [illegible] هر کس — پس بکشی [illegible] از لغزیدن کفش

وقال علیه السلم

طعامی مباح لمن قد اکل — ودار مناخ لمن قد نزل

طعام من حلال است هر که خورد و — و سرای من حلال است هر که فرود آید

اقدّم ما عندنا حاضر — وان لم یکن غیر خبز وخل

پیش آرم آنچه نزد من حاضر است — هر چند که نباشد جز نان و سرکه

فاما الکریم فراض به — واما اللئیم فمن لا ابل

اما کریم النفس پس راضی است باین — اما لئیم النفس پس کسی است که باکی ندارم

وقال علیه السلم

ان الغنی هو الغنی بعقله — لیس الغنی هو الغنی بماله

توانگری توانگری عقل است — نیست توانگری توانگری بمال

وکذا الکریم هو الکریم بخلقه — لیس الکریم بقومه وبماله

همچنین کریم کریم است بخوی خود — نیست کریم بقوم و قبیله و مال

وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله — لیس الفقیه بنطقه ومقاله

همچنین فقیه است بحال و اعمال — نیست فقیه بگفتار

وایضاً له

ذنوبی مثل اعداد الرمال — فهب لی توبة یا ذا الجلال

گناهان من مثل عدد ریگ است — پس ببخش مرا توبه ای صاحب بزرگی



شبابی کالسراب بدا وولّی / وشیبی قد تأذّن بارتحالی

جوانی من چون سراب بود ظاهر شد و برفت / و پیری من خبر میدهد به رفتن

وعمری کل یومٍ فی انتقاصٍ / وذنبی زائدٌ کیف احتیالی

زندگی من هر روز در نقصان است / و گناه من زاید است چگونه است حیله و چاره من

وما ادری احالی بعد موتی / نجاةٌ ام نکالٌ فی نکالی

نمی دانم چیست حال من بعد از مردن

وما لی غیر عفوک من ملاذٍ / فاصلح لی بحسن العفو حالی

نیست مرا جز بخشش تو پناهی / پس بصلاح آر بنیکی بخشش حال مرا

عصیتک جاهلا یا ذا المعالی / فغیّر ما تری من سوء حالی

نافرمانی کردم ترا از جهل خود ای بزرگ / پس تغییر ده آنچه می بینی از بدی حال من

وما ان یرجع المملوک الّا / الی مولاه یا مولی الموالی

زاید است تا باز می گردد بندگان مگر / بخواجه خود ای خواجهٔ خواجها

وله ایضا علیه السلام

بنیّ اذا ما جاشت الترک فانتظر / ولایة مهدیٍّ یقوم ویعدل

فرزند من چون جوش زنند ترک منتظر باش / ... با شود و عدالت کند

وذلّ ملوک الارض من آل هاشم / وبویع منهم من یلذّ ویهزل

خوار شوند پادشاهان زمین از

صبیّ من الصبیان لا رأی عنده / ولا عنده جدٌّ ولا هو یعقل

کودکی از کودکان که تدبیر نباشد او را

فم

۸۰

فثم یقوم القایم الحق منکم / وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل

پس آنجا بر پا شود / و بحق آید بشما و بحق عمل کند

سمی رسول الله نفسی فداوه / فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا

هم نام رسول خدا نفس من فدای او / پس نگذارید او را ای فرزندان من و تعجیل کنید

وقال علیه السلام

اذا عاش امرء ستین عاما / فنصف العمر تمحوه اللیالی

چند زیست مرد شصت سال / نیمی زندگی بکاهد آن را شبها

ونصف النصف یمضی لیس یدری / لغفلته یمینا عن شمال

نیمه نیم می گذرد و نمی داند / بجهت غفلت خود راست از چپ

وثلث النصف آمال وحرص / وشغل بالمکاسب والعیال

و یک ثلث نیمه آرزو و حرص / و مشغولی است بکسبها و عیال

وباقی العمر اسقام وشیب / وهم بارتحال وانتقال

و باقی زندگی بیماریست و پیری / و غم است بر رفتن و نقل کردن

فحب المرء طول العمر جهل / وقسمته علی هذا المثال

مرد درازی زندگی / که حال او بر این طریق است

وله علیه السلام

اذا قربت ساعة یا لها / وزلزلت الارض زلزالها

چون نزدیک شود قیامت / و بجنبد زمین جنبیدن آن

تسیر الجبال علی سرعة / کمر السحاب ترى حالها

وتنفطر الارض من نفخة	هنالك تخرج اثقالها
ولا بد من سائل قائل	من الناس يومئذ ما لها
ناچار است از پرسنده‌ای که گوینده	از احوال آدمیان آن روز
تحدث اخبارها ربها	وربك لا شك اوحى لها
	و خدای تو بی شک وحی کرد او را
ويصدر كل الى موقف	يقيم الكهول واطفالها
ترى النفس ما عملت محضرا	ولو ذرة كان مثقالها
	اگر چه ذره باشد مقدار آن
ترى الناس سكرى بلا قهوة	ولكن ترى العين ما هالها
ذنوبي بلائي فما حيلتي	اذا كنت في البعث حمالها
نسيت المعاد فيا ويلها	واعطيت للنفس آمالها

وايضا عليه السلم

اخاف وارجو عفوه وعقابه	واعلم حقا انه حكم عدل
می‌ترسم و امید می‌دارم	می‌دانم به یقین که او حکیم عادل است

فان یک عفوا فهو منه تفضل — وان یک تعذیبا فانی له اهل

اگر باشد که عفو کند آن عفو از و انعام است — واگر کند عذاب پس من مر ورا سزاوارم

وقال علیه السلم

فحیّ ذوی الاضغان تسب قلوبهم — تحیتک العظمی وقد یدبغ النغل

تحیت کن صاحبان کینه را خوش سازد دلهای ایشان را — که تحیت بزرگ تو دباغت کند گوشت بد را

فان اعرضوا اکرها فحیّ تکرما — وان حبسوا عنک الحدیث فلا تسل

اگر روی گردانند از کراهت سلام گوی از روی لطف — اگر باز دارند از تو سخن را مپرس پس

فان الذی یوذیک منه استماعه — وان الذی قالوا وراءک لم یقلوا

آن چیزی که ایذا می شود ترا از و شنیدن اوست — وآن چیزی که گفته اند در پس تو نگفته اند

وله ایضا علیه السلام

الا ایها الموت الذی لیس تارکی — ارحنی فقد افنیت کل خلیل

ای مرگ که نیستی گذارنده مرا — راحت رسان مرا که فانی کردی همه دوستان را

اراک بصیرا بالذین احبهم — کانک تنحو نحوهم بدلیل

می بینم ترا بینا با آنانی که دوست می دارم — گویا که قصد کرده ای طرف ایشان به دلیل

عن الاصبغ بن نباتة قال دخلت الحرث

الاعور علی امیر المؤمنین کئیبا حزینا متغیر اللون

فقال له يا حرث مالي اراك حزينا كئيبا

متغير اللون فقال يا امير المؤمنين وكيف لا اكون
كذلك وقد كبرت سني ودق عظمي واقترب اجلي

وقال عليه السلم

يا حار همدان من يمت يرني ... من مؤمن او منافق قبلا
ای حارث همدان هر که میرد بیند مرا ... از مؤمن یا منافق پیش از اجل

يعرفني طرفه واعرفه ... بنعته واسمه وما فعلا
می شناسد مرا چشم او و می شناسم اورا ... بصفت او و نام او و آنچه کرده است

وانت عند الصراط معترضي ... فلا تخف عثرة ولا زللا
تو نزد صراط در می یابی مرا ... پس مترس بسر درافتادن و لغزیدن

اقول للنار حين توقف للعرض ... ذريه لا تقربي الرجلا
میگویم با آتش وقتی که نگه دارند ترا بجهت عرض ... بگذار او را و نزدیک مشو این مرد را

ذريه لا تقربيه ان له ... حبلا بحبل الوصي متصلا
بگذار و گرد مگرد او را که او ... ریسمانی بریسمان وصی پیوسته متصل

اسقيك من بارد على ظماء ... تخاله في الحلاوة العسلا
بدهم بنوشانم آب خنک بر تشنگی ... پنداری او را در شیرینی عسل است

قول علي لحارث عجب ... كم ثم اعجوبة له حملا
گفتار علی بحارث عجب است ... بسیار عجایب بیها باشد مر او را اجمل

وله علیه السلام

دنیا تجاذبنی کأنی لست أعرف حالها
دنیا می [کشد] مرا گویا من نیستم که میدانم حال او را

مدت إلی یمینها فرددتها وشمالها
کشیده بمن دست راست خود باز گردانیدم او را با شمال او

ورأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها
دیدم او را محتاج بخشیدم تمام او را باو

وقال علیه السلام

لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ما کان یبقی فی البریة جاهل
اگر بودی که این دانش پیدا شدی بآرزو نبودی باقی در خلایق نادانی

اجهد ولا تکسل ولا تک غافلا فندامة العقبی لمن یتکاسل
جهد کن و کاهلی مکن و مباش غافل که ندامت آخرت کسی راست که کاهلی کرد

وایضاً علیه السلام

رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللأعداء مال
راضی شدیم قسمت [جبار] در حق ما ما را دانش داد و دشمنان را مال

فإن المال یفنی عن قریب وإن العلم باق لا یزال
زیرا که مال فانی شود زود و علم باقی ماند همیشه

روی ابو الجیش المظفر البلخی باسناده قال جاء علی و ابو بکر فی المسجد فقال

تعلّم ابا بکر و لا تک جاهلاً
بدان ای ابوبکر و مباش نادان
بانّ علیاً خیر حافٍ و ناعلِ
باشکه علی بهترین پابرهنه و کفش دارست

و انّ رسول الله اوصی بحقّه
و بدرستی که رسول خدا وصیت کرد در حق او
و اکّد فیه قوله فی الفضایلِ
و مبالغه کرد در گفتار خود در فضایل علی

و لا تبخسنه حقّه و ازدد الوری
کم مکن حق او را و بازگردان خلایق را
الیه فانّ الله اصدق قایلِ
باو زیرا که خدا اصدق گوینده است

و قال علیه السلم

الا امل لی طول الحیاة سبیلُ
آیا هیچ هست بدرازی زندگی راهی
و انّی لهذا الموت لیس یحولُ
و از کجا باشد آن و این مرگ نیست که بگردد

فانّی و ان اصبحت بالموت موقناً
بدرستی که من اگر دم بمردن یقینم
فلی امل من دون ذاک طویلُ
مرا امل است از پیش این دراز

و للدهر الوان تروح و تغتدی
مر روزگار را تغیرهاست شبانگاه و بامداد
و انّ نفوساً بینهنّ تسیلُ
بدرستی نفسها میان ایشان روان است

قطعت بایام التعزز ذکره
قطع کردم روزگار عزت را بذکر او
و کلّ عزیز ما هناک ذلیلُ
و هر عزیز آنجا ذلیل است

اری علل الدنیا علیّ کثیرةً
می‌بینم علتهای دنیا را بر خود بسیار
و صاحبها حتّی الممات علیلُ
و صاحب دنیا تا وقت مرگ بیمار است

٢٣

لكل اجتماع من خليلين فرقة — فكل الذي دون الفراق قليل

هر جمعیت از دو دوست جدایست — هر چیزی که هست نزد جدائی اندکیست

وان افتقادي فاطما بعد احمد — دليل على الا يدوم خليل

و گم کردن من فاطمه را بعد از رسول — دلیلیست بر آنکه دایم نماند هیچ دوستی

وكيف هنيئ العيش من بعد فقدهم — لعمرك شيء ما اليه سبيل

چون خوشگوار شوم زندگی از بعد نایافتن ایشان — بعمر تو که چیزیست که نیست باو راهی

سيعرض عن ذكري وتنسى مودتي — ويظهر بعدي للخليل عديل

زود باشد که اعراض کنند از ذکر و یاد من و فراموش کنند دوستی من — و ظاهر شود بعد از من مر دوست را دوستی

وليس خليلي بالملول ولا الذي — اذا غبت يرضاه سواي بديل

نیست دوست من پادشاه و نه آنکسی که — چون غایب گردم راضی شود او را آنکه غیر من است بدلی

ولكن خليلي من يدوم وصاله — ويحفظ سري قلبه ودخيل

لیکن دوست من کسیست که دوام باشد وصال او — نگهدار سر مرا دل او و اندرون او

اذا انقطعت يوما من العيش مدتي — فان غناء الباكيات قليل

چون بریده شود روزی از زندگی مدت من — بدرستی که عزاهای گریه کنندها اندکیست

يريد الفتى الا يموت حبيبه — وليس الى ما يبتغيه سبيل

میخواهد مرد جوان آنکه نمیرد دوست او — و نیست آنکه می طلبد او را راهی

وليس خليل رزء مال وفقده — ولكن رزء الاكرمين جليل

نیست بزرگ فوت مال و نایافتن او — ولیکن نایافتن نیکان بزرگ است

لذلك جنبي لا يؤاتيه مضجع — وفي القلب من حر الفراق غليل

از این است که پهلوی من نزدیک نمی شود او را خوابگاه — و در دل از آتش جدایی سوز است

وایضاً له علیه السلام

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم ... غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

شب بسر بردند بر بالای کوههای بلند که نگاه میداشتند ایشان را ... مردان غالب پس نفع نکرد ایشان را آن قلل

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم ... الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا

فرود آمدند بعد از عزت از مواضع خود ... بگورستان خود ای بد جایی که فرود آمدند

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا ... این الاسرة والتیجان والحلل

منادی کرد ایشان را آواز کننده بعد از دفن ... کجاست تختها و تاجها و جامه‌ها

این الوجوه التی کانت محجبة ... من دونها تضرب الاستار والکلل

کجاست روهایی که بود پنهان در پرده ... از پیش می‌زدند پرده‌ها و خیمه‌ها

فافصح القبر عنهم حین سائلهم ... تلک الوجوه علیها الدود ینتقل

پس فصیح شد قبر از ایشان چون پرسید ندا کننده ... این رویها بر او بود کرمها گشته

قد طالما اکلوا فیها وقد شربوا ... فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

پس که خوردند در دنیا و آشامیدند ... پس گشتند بعد درازی خوردن خورده

اضحت مساکنهم وحشا معطلة ... وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

گشت جاهای ایشان تنها بی کار ... و باشندگان او بگورستان رفتند

سل الخلیفة اذ وافت منیته ... این الجنود واین الخیل والخول

بپرس خلیفه را چون برسید مرگ او ... کجاست لشکرها و اسپان و شتران

این الکنوز التی کانت مفاتحها ... تنوء بالعصبة المقوین لو حملوا

کجاست گنجهایی که بود کلیدهای آن ... گران بودی بکشیدن بار گران اگر بار کنند

أين العبيد التي أرصدتهم عددا
أين العديد وأين البيض والأسل
کو بندگان که نگهداشتی ایشان را عدد
کجاست لشکرها و شمشیر و نیزه

أين الفوارس والغلمان ما صنعوا
أين الصوارم والخطية الذبل
کو سواران و غلامان ایشان
کجاست شمشیرهای برنده و نیزه‌های باریک

أين الكفاة ولم يكفوا خليفتهم
لما رأوه صريعا وهو يبتهل
اما کجا اند کافیان و کفایت نکردند پادشاه خود را
چون دیدند او را افگنده و او زاری میکرد

أين الكماة التي ماجوا لما غضبوا
أين الحماة التي تحمى بها الدول
کجا اند دلاوران که همی برآمدندی چون خشم کردندی
کجا اند حامیان که نگاه داشته می‌شد بدیشان دولتها

أين الرماة ولم تمنع بأسهمهم
لما أتتك سهام الموت تنتضل
کجاست تیراندازان و باز نداشتند به تیرهاشان
چون آمد ترا تیرهای مرگ با پیکان

هيهات ما منعوا ضيما ولا دفعوا
عنك المنية إذ وافى بها الأجل
دور باد که باز نداشتند ظلم را و دفع نکردند
از تو مرگ چون رسید اجل

ما ساعدوك ولا واساك أقربهم
بل سلموك لها يا قبح ما فعلوا
خواری کردند ترا ... مروت کردند
بلکه تسلیم کردند ترا ای بد آنچه کردند

ما بال قبرك لا يأتي به أحد
ولا يطوف بهم من بينهم رجل
چیست حال گور تو نمی آید با وی یکی
و طواف نکند با ایشان از میان ایشان مردی

ما بال ذكرك منسيا ومطرحا
وكلهم باقتسام المال قد شغلوا
چیست حال یاد کردن تو فراموش و بر طرف
همه ایشان به تقسیم مال تو مشغول شدند

ما بال قصرك وحشا لا أنيس به
يغشاك من كنفيه الروع والوجل
چیست حال کوشک تو تنها نیست مونس او را
از پی نگیرد و از دو جانب ترس

لا تنكرن فما دامت على ملك … إلا أناخ عليه الموت والوجل

مكن منكر مشو نيست دايم دنيا بر پادشاهى … مگر كه خوابانيد بر وى مرگ و ترس

وكيف يرجو دوام العيش متصلا … وروحه بحبال الموت متصل

چون اميد ميدارد دوام زندگى پيوسته … جان او بر ريسمان مرگ پيوسته است

وجسمه لبنيات الردى غرض … وملكه زائل عنه ومنتقل

و تن او مر [illegible] هلاك غرض است … و ملك او زايل است ازو و جدا شونده

وقال عليه السلم

وفى الخلق احيانا لعمرى مرارة … وثقل على عرض الرجال ثقيل

و در خلق روزگاران ... تلخى است … و گرانيست بر گزيدن مردمان گران

ولم ار انسانا يرى عيب نفسه … وان كان لا يخفى عليه جميل

و نديدم انسانى را كه بيند عيب نفس خود را … و اگر چه ... پوشيده ... نيكى

ومن ذا الذى ينجو من الناس سالما … وللناس قال بالظنون وقيل

كيست آنكه خلاص شود از آدميان بسلامت … و مر آدميان راست گفتار ... بگمانها

اجلك قوم حين صرت الى الغنى … عشيته تقرى او غداة تنيل

بزرگ ميداشتند ترا قوم چون گشتى غنى … شبانگاه كه مهمان دارى كنى يا بامداد كه عطا كنى

ولم يفتقر يوما وان كان معدما … سخى ولم يستغن قط بخيل

[illegible] روزى هرچند بى چيز باشد … سخى و غنى نشده است هرگز بخيل

روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم آخى بين

اصحابه وترك عليا عليه السلم فقال له فى ذلك فقال

اصحاب خود و گذاشت على را عليه السلام پس گفت مر ورا درين پس گفت پيغمبر عليه السلم

انما اخترتک لنفسی انت اخی و انا اخوک

فی الدنیا و الآخرة فبکی علی علیه السلم و قال

در دنیا و آخرت پس بگریست علی علیه السلام و گفت

افدیک نفسی ایها المصطفی الذی — هدانا به الرحمن من عمة الجهل

فدای تو می دارم ترا بنفس خود ای برگزیده که — راه نمود ما را بتو خدای از غمهای جاهلی

و یفدیک حوبائی و ما قدر مهجتی — لمن انتمی معه الی الفرع و الاصل

فدای تو باد تن و جان من چه باشد قیمت جان من — برای کسی که میجویم نسبت با او بفرع و اصل

و من کان لی مذ کنت طفلا و یافعا — و انعشنی بالعل منه و بالنهل

کسی که بود مرا زمانی که بودم خرد و کلان — و برداشتی مرا با سیراب شدن دوم و با تشنه شدن اول

و من جده جدی و من عمه عمی — و من نجله نجلی و من بنته اهلی

کسی که جد او جد منست و کسی که عم او عم منست — و آنکسی که نسل او نسل منست و کسی که دختر او زن منست

و من حین آخی بین من کان حاضرا — دعانی و اخانی و بین من فضلی

کسی که وقتی که برادری میداد میان کسی که بود حاضر — خواند مرا و با خود برادری داد و ظاهر کرد فضل مرا

لک الفضل انی ما حییت لشاکر — لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل

مر تراست زیادتی من تا دام که زنده ام شکر گویم — مر نیکویی که کردی بمن ای آخر پیغمبران

روی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم سار الی غزوة

تبوک و استعمل علی المدینة علیا علیه السلم فتبعه

تبوک و گذاشت حاکم علی را بر مدینه علی علیه السلم پس برفت بدنبال پیغمبر

علی و قال له رسول الله زعمت قریش

انما خلفتنی استثقالا لی فقال صلی الله علیه وسلم طالما آذت الامم انبیاءها

گر گذاشتی تو مرا که گرانی میت شما را بمن پس گفت پیغمبر علیه السلام بسیار آزردند امتها پیغمبران را

یا علی اما ترضی بانک وزیری و وصیی

خلیفتی و قاضی دینی و منجز وعدی لحمک لحمی و دمک دمی

و جانشین و گذارنده قرض من و وفا کننده وعده من باشی گوشت تو گوشت منست و خون تو خون منست

وانت منی بمنزلة هرون من موسی

الا انه لا نبی من بعدی فقال علی رضیت باخوتک یا رسول

لیکن در رسیدن نیست نبی بعد از من پس گفت علی راضی شدم ببرادری تو ای رسول

الله ثم انشا یقول

الا یا عدو الله اهل النفاق | واهل الاراجیف والباطل

ای دشمن خدای اهل نفاق را | و اهل دروغ و باطل را

یقولون لی قد قلاک الرسول | فخلاک فی الخالفین الخاذل

می گویند مرا که دشمن داشت ترا رسول | پس گذاشت ترا با ماندها و خوار

وما ذاک الا لان النبی | جفاک وما کان بالفاعل

نبود این بخبر آنکه پیغمبر | جفا کرد بتو و نبود کننده



فسرت وسيفي على عاتقي
برفتم و شمشیر من بر دوش من
فلما رآني سفا قلبه
چون دید مرا [illegible] دل او
أفيق ابن عمي فأنبأته
خبر داد پسر عم من پس خبر دادم اورا
وقال اخي انت من دونهم
و گفت برادر من تویی از پیش ایشان

الى الراحم الحاكم الفاضل
بجانب راحم حاکم فاضل
وقال مقال الاخ السائل
و گفت گفتن برادر پرسنده
بار جاف ذي الحسد الداغل
بدروغهای صاحب حسد و دغل
كهارون من موسى ولم يأتل
چون هارون با موسی

وقال عليه السلام

يمثل ذو العقل في نفسه
صورت میدهد صاحب عقل در نفس خود
فان نزلت بغتة لم يرع
پس اگر فرود آید یکباره نترسد
رأى الامر يفضي الى آخر
دید این کار را میکشید آن با خر
وذو الجهل يأمن ايامه
خداوند جهل ایمن [illegible] روزگار
فان بدهته صروف الزمان
اگر پیدا شود گردشهای زمان

مصائبه قبل ان تنزلا
مصیبت را پیش از آنکه فرود آید
لما كان في نفسه مثلا
زیرا که بود که در نفس خود صورت آن
فصير آخره اولا
پس گردانید [illegible] آخر آنرا اول
وينسى مصارع من قد خلا
و فراموش میکند [illegible] آنکه گذشته است
ببعض مصائبه اعولا
بعضی مصیبتهای او فریاد کند

ولو قدم الحزم في نفسه　　لعلّمه الصبر عند البلا

اگر پیش کردی حزم را در خود　　بیاموختی او را صبر وقت نزول بلا

وقال رثی اباه ابا طالب وخدیجة الکبری

أعینيّ جودا بارك الله فیکما　　علی هالکین لا تری لهما مثلا

ای دو چشم من اشک ریزید برکت کناد خدا در شما　　بر دو مرده که ندیدی مر ایشان را مثلی

علی سید البطحاء وابن رئیسها　　وسیدة النسوان اول من صلّی

بر بهتر و پسر مهتر بطحا　　و بهتر زنان اول کسی که نماز گزارد با نبی

مصابهما ادجی لی الجو والهوی　　فبتّ اقاسی منهما الهمّ والثکلا

مرگ ایشان کرد تاریک مرا زمین و آسمان را　　شب بودم دو دوری ایشان غم و فرزند یاد

مهذبة قد طیّب الله خیمها　　مبارکة والله ساق لها الفضلا

پاکیزه است خوش کرد خدا خلق او را　　برکت داد خدا ... او را فضلی

لقد نصرا في الله دین محمد　　علی من بغی في الدین قد رعیا الإلّا

تحقیق نصرت کردند هر دو دین محمد را　　بر کسی که ستمکار بود در دین رعایت کردند

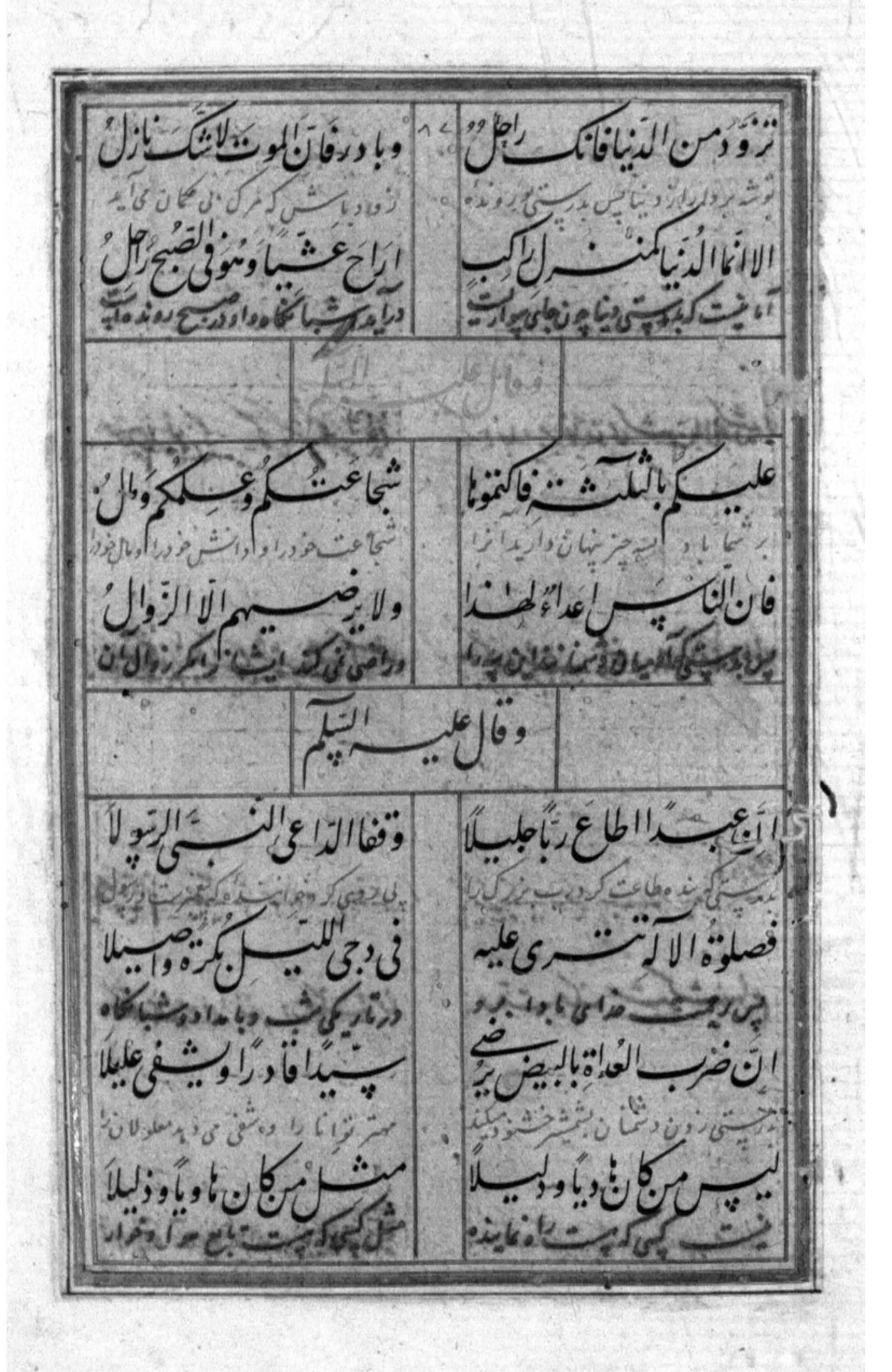
وقال ایضا علیه السلام

مضی الدهر والأیام والذنب حاصل　　وجاء رسول الله والمرء غافل

گذشت روزگار و گناه حاصل است　　و آمد رسول خدا و مرد غافل است

سرورک في الدنیا غرور وغفلة　　وعیشک في الدنیا محال وباطل

شادی تو در دنیا غرور و غافلی است　　و زندگی تو در دنیا امر باطل است



تزوّد من الدنيا فانك راحل — وبادر فان الموت لاشك نازل

توشه بردار از دنیا پس بدرستی تو رونده — زود باش که مرگ بی گمان می آید

الا انما الدنيا كمنزل راكب — اراح عشيا وهو فی الصبح راحل

آگاه نیست که بدرستی دنیا چون جای سوار است — در آید در شبانگاه و او در صبح رونده است

وقال عليه السلم

عليكم بالثلثة فاكتموها — شجاعتكم وعلمكم ومالا

بر شما باد [illegible] سه چیز پنهان دارید آنرا — شجاعت خود را و دانش خود را و مال خود را

فان الناس اعداء لهذا — ولا يرضيهم الا الزوال

پس بدرستی که آدمیان دشمنان این چیزها — و راضی نمی کند ایشان را مگر زوال آن

وقال عليه السلم

ان عبدا اطاع ربا جليلا — وقفا الداعی النبی الرسولا

بدرستی که بنده طاعت کرد رب بزرگ را — پی روی کرد خواننده که حضرت رسول

فصلوة الاله تترى عليه — فی دجی الليل بكرة واصيلا

پس رحمت خدای باد [illegible] — در تاریکی شب و بامداد و شبانگاه

ان ضرب العداة بالبيض يرضی — سيدا قادرا ويشفی عليلا

بدرستی زدن دشمنان بشمشیر خشنود میکند — مهتر توانا را و شفا می دهد معلولان را

ليس من كان هاديا ودليلا — مثل من كان هاويا وذليلا

نیست کسی که هست راه نماینده — مثل کسی که هست تابع هوا و خوار

حسبی الله عصمة لاموری	وحبیبی محمد لی خلیلا
بس است مرا خدای که نگاه دارد کار	و دوست من محمد است مرا دوست

وقال علیه السلام

انا الصقر الذی حدثت عنه	عتاق الطیر تنجدل انجدالا
من چرغم که گویند ازو	که دنیا مرغان می کشتم با بال خود
وقاسیت الحروب انا ابن سبع	فلما شبت افنیت الرجالا
و کشیدم جنگها را من پسر هفت ساله بودم	چون کشتم پیر بکشتم مردمان را
فلم تدع السیوف لنا عدوا	ولم تدع السخاء لدی مالا
پس نگذاشت شمشیرها دشمنی	و نگذاشت سخاوت مال نزد ما

وایضا له علیه السلام

صید الملوک ارانب وثعالب	واذا رکبت فصیدی الابطال
صید پادشاهان خرگوش و روباه است	چون سوار شوم صید من دلیران است
صید الفوارس فی اللقاء واننی	عند الوغا لغضنفر قتال
شکار من سواران اند در جنگ و من	وقت جنگ شیر کشنده ام

ومما قال یمدح النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر رواه محمد بن اسحق

الم تر ان الله ابلی رسوله	بلاء عزیز ذی اقتدار وذی فضل
نبی بینی که خدا انعام کرد رسول را	[illegible] صاحب قدرت و فضل

بما انزل الکفار دار مذلة
بانچه فرود آورد کفار را بسرای خواری
فامسی رسول الله قد عز نصره
پس گشت رسول خدا که عزیزست یاری کردن او
فجاء بفرقان من الله منزل
پس آمد بقرآن از نزد خدا فرود آمده
فآمن اقوام کرام واتقنوا
پس ایمان آوردند طایفه کریمان ودانستند
وانکر اقوام فزاغت قلوبهم
انکار کردند طایفه تنگ شد دلهاء ایشان
وامکن منهم یوم بدر رسوله
توانا ساخت در روز بدر رسول خود را
بایدیهم بیض خفاف قواطع
بدستهاء ایشان شمشیرها سبک برنده
فکم ترکوا من ناشئ ذی حمیة
پس بسی بگذاشتند از مردمان با حمیت را
وتبکی عیون النائحات علیهم
می گریند چشمها نوحه گران بر ایشان
نوائح تبکی عتبة الغی وابنه
نوحه کنندها می گریند عتبه گمراه را و پسر او را

ولاقوا هوانا من اسار ومن قتل
ملاقات کردند خواری را از اسیری و از قتل
وکان امین الله ارسل بالعدل
پس امین خدا فرستاده است بعدل
مبینة آیاته لذوی العقل
بیان یافته آیات او نزد اهل عقل
وامسوا بحمد الله مجتمع الشمل
وگشتند بحمد خدا کسی که گرد شد پریشانی ایشان
فزادهم الرحمن خبلا علی خبل
پس زیاده کرد خدا ایشان را جنون بر جنون
وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل
با قوم غضبناک آن کار ایشان بهترین کار است
وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل
که پیدا شده او بجلی و صیقل
صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل
افتاده و از خداوند دلیری از ایشان
تجود باسبال الرشاش وبالوبل
بباریدی باران ریزه قطرها بزرگ
وشیبة تنعاه وتنعی اباجهل
شیبه را گریستند و گریستند ابی جهل را

وذا الذحل منهم تتبعى وابن جدعان … مسلعة الحجری مبینة الشکل

[illegible] … [illegible]

ثوی منهم فی بیر بدر عصابة … ذوو نجدات فی الحزون وفی السهل

با کرفتند از ایشان در چاه بدر گروهی … صاحبان شجاعتها در زمین درشت و درنرم

دعا الغی منهم من دعا فاجابه … وللغی اسباب مقطعة الوصل

بخواند گمراهی بلا از ایشان کسی که خواند جواب کرد اورا … هر کرا هی را اسبابها بریده وصلیست

فاضحوا لدی دار الجحیم بمعزل … عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل

پس گشتند نزد سرای دوزخ بجا یکی … از داسطه پیستم وظلم در مشغول کننده تر کاری

وقال علیه السلم

الحمد لله الجمیل المفضل … المسبغ المولی العطاء المجزل

ستایش مر خدایرا که نیکو فضل کننده ایست … بخشنده کامل بخشش بزرگ کننده

شکرا علی تمکینه لرسوله … بالنصر منه علی الغواة الجهل

شکر بر توانا ساختن او مر رسول خودرا … یاری کردن از او بر گمراهان بسیار جهل

کم نعمة لا استطیع بلوغها … جهدا ولو اعملت طاقة مقول

بسا نعمت که قدرت ندارم رسیدن اورا … از سعی هرچند صرف کنم طاقت گفتار را

لله اصبح فضله متظاهرا … منه علی سالت ام لم اسال

شکر خدا گشته فضل او ظاهر … از او بر من سوال کنم یا سوال نکنم

قد عاین الاحزاب من تأییده … جند النبی وذی البیان المرسل

تحقیق مشاهده کردند گروهان از تقویت … لشکر پیغمبر خداوند بیان فرستاده

ما فيه موعظة لكل مفكر | ان كان ذا عقل وان لم يعقل

آنچه در او پند است مر هر فکر کننده را | اگر هست صاحب عقلی و اگر عقل ندارد

ولہ ايضا عليه السلام

صبر الفتى لفقره يجله | وبذله لوجهه يذله

صبر جوان بر درویشی او بزرگ می سازد او را | بخشیدن او آب روی خود را خوار می سازد او را

يكفي الفتى من عيشه اقله | الخبز للجائع ادم كله

بس است جوان را از زندگی او کمتر او | نانی مر گرسنه را نان خورش است همه

والماء ان جف به يبله | وحائط من مسجد ظله

و آب اگر شود خشک با او تر کند او را | و دیواری از مسجدی سایه کند او را

والموت يأتي | وايضا له عليه السلام | بعد هاذا كله

رايت المشركين بغوا علينا | ولجّوا في الغواية والضلال

دیدیم مشرکان را ستم کردند بر ما | مبالغه کردند در گمراهی و ضلالت

وقالوا نحن اكثر اذ نفرنا | غداة الروع بالاسل الطوال

و گفتند ما بیشتریم چون نفر کنیم | صباح جنگ با نیزه های دراز

فان يبغوا وتفتخروا علينا | بحمزة وهو في الغرف العوال

اگر گمراه شوند و تفاخر کنند بر ما | بحمزه و او در بهشت بلند است

فقد اودى بعتبة يوم بدر | وقد اودى وجاء بغير آل

پس بدرستی هلاک کرد عتبه را روز بدر | و هلاک شد و گذشت گروهی بی تقصیر